# گنج حضور

## متن کامل پیام‌های تلفنی

## ۱۰۶۶-۰

اجرا : آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

چهارشنبه ۲۲ مهر ۱۴۰۵

www.parvizshahbazi.com

# ده زکات روی خوب، ای خوب‌رو
# شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات رویِ خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین‌حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شمارهٔ ۹۰۷)

**☎☎☎متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰- ۱۰۶۶☎☎☎**

**اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کناد. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.**

**(برگرفته از مقدمهٔ دفتر چهارم مثنوی، مولوی)**

**شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطهٔ صمیمانهٔ ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.**

| همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامهٔ گهربار ۰ـ ۱۰۶۶ | | |
|---|---|---|
| پری احمدی از تبریز | رویا اکبری از تهران | الهام امیدخواه از تهران |
| زهرا باقری از اصفهان | الهام بخشوده‌پور از تهران | ناهید جعفرقلی‌زاده از تهران |
| اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد | ماهان چوبینه از نورآباد | بهرام زارع‌پور از کرج |
| سمیه سعیدیان از شاهین‌شهر | مرضیه شوشتری از پردیس | زهره صهبایی از اصفهان |
| سمیه صفری از نجف‌آباد | نصرت ظهوریان از سنندج | زهرا عالی از تهران |
| اعظم مظفری‌زاده از اصفهان | گودرز محمودی از لرستان | خسرو نیک‌بخش از تهران |
| | | |

**با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.**

**جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در «بلی» تماس حاصل کنید.**

**@zarepour_b**

**کانال متن کامل پیام‌های تلفنی گنج حضور در «بلی»:**

http://ble.ir/ganjehozour_teletext

**کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در «بلی»:**

http://ble.ir/ganjehozourprogrmtextarchive

| ردیف | لینک پیام دهنده☎ |
|---|---|
| ۱ | خانم حورا از تهران |
| ۲ | خانم لیلا از تهران |
| ۳ | خانم فاطمه از تهران |
| ۴ | خانم اکرم از قزوین |
| ۵ | خانم لیلا از تهران |
| ۶ | خانم فرخنده از نیشابور |
| ۷ | کودک عشق |
| ۸ | خانم اعظم از کرج با سخنان آقای شهبازی |
| | ◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆ |
| ۹ | خانم فرزانه از مازندران |
| ۱۰ | خانم مریم ضیائی از فولادشهر |
| ۱۱ | خانم تهمینه از کرج |
| ۱۲ | خانم فرزانه از همدان |
| ۱۳ | خانم فاطمه از تفریش |
| ۱۴ | خانم مژده از آلمان |
| ۱۵ | خانم صنعتگر از تهران |
| ۱۶ | سخنان آقای شهبازی |
| | ◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆ |

**۱ـ خانم حورا از تهران**

**[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ماریا]**

**خانم ماریا: اگر اجازه بدهید حورا می‌خواهد پیغامش را بخواند آقای شهبازی.**

**آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم، بفرمایید.**

**[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ماریا]**

**[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم حورا]**

**آقای شهبازی: خانم شما کجا هستید؟ چطورید؟ احوالتان خوب است؟ [خندهٔ آقای شهبازی]**

**خانم حورا: خوبم، ممنون، مرسی، شما خوب هستید؟**

**آقای شهبازی: من هم خیلی خوب، بله ممنونم. بفرمایید.**

**خانم حورا: خدا را شکر. آقای شهبازی با اجازه‌تان می‌خواهم مطلبم را بخوانم.**

**آقای شهبازی: بفرمایید.**

**خانم حورا:**

**تو زِ کَرَّمْنا بَنی آدم شَهی**
**هم به خشکی، هم به دریا پا نهی**
**(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳)**

**مولانا می‌گوید ما دارای دو هشیاری هستیم و زندگی این قابلیت را در ما نهاده که در هشیاری حضور باشیم و کارهایمان را در بیرون انجام بدهیم. و هشیاری دیگر این‌که زمانی که در بیرون کارهایمان را داریم انجام می‌دهیم، همزمان در هشیاری حضور هم باشیم و او حرف بزند، فکر و عمل کند. ما می‌توانیم با هشیاری حضور به هشیاری جسمی نگاه کنیم و همچنین با هشیاری جسمی به هشیاری حضور نگاه کنیم. ما گوش ذهن و گوش حضور داریم، چشم ذهن و چشم حضور داریم، زبان ذهن و زبان حضور داریم.**

**چون تو گوشی، او زبان، نی جنسِ تو**
**گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتوا**
**(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)**

**اَنْصِتوا: خاموش باشید، ذهن را خاموش کنید.**

از آن‌جا که ما گوش ذهن داریم و گوش حضور، مولانا می‌گوید تا وقتی که گوش من‌ذهنیِ تو کار کند، یعنی به فکر و عمل و حرف و زبان من‌ذهنی خودت و من‌های ذهنی دیگر گوش می‌دهی، از جنس حضور نیستی. هر وقت گوش هشیاری جسمی‌ات را بستی، یعنی به من‌ذهنی خودت و من‌های ذهنی اطرافت گوش ندادی، درواقع اَنْصِتوا کردی و این‌طوری زبان ذهن هم خاموش می‌شود و گوش و زبان حضور باز می‌شود.

**گر تو این انبان، ز نان خالی کُنی**
**پُر ز گوهرهای اِجلالی کنی**
**(مولوی، مثنوی، دفترِ اول، بیت ۱۶۳۹)**

اِجلالی: گران‌قدر

**طفلِ جان، از شیرِ شیطان باز کُن**
**بعد از آنَشْ با مَلَک انباز کُن**
**(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰)**

وقتی درونت را از افکار، اعمال، گوش و زبان من‌ذهنی خالی کردی در این جسم، حامل افکار، اعمال، گوش و زبان حضور می‌شوی و چشم و گوش و زبان تو به وحدت می‌رسد.

**زاید از لقمهٔ حلال اندر دهان**
**میلِ خدمت، عزمِ رفتن آن جهان**
**(مولوی، مثنوی، دفترِ اول، بیت ۱۶۴۸)**

وقتی هشیاری جسمی‌ات را تسلیم هشیاری حضورت کردی، روزیِ معنوی تو می‌رسد و به خدمت زندگی در می‌آیی و چشم و گوش و زبان و دست و پای خداوند می‌شوی. والسّلام آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

خانم حورا: ممنونم.

آقای شهبازی: خب با شما پس دیگر خداحافظی می‌کنم.

خانم حورا: ممنون.

آقای شهبازی: راستی علی آقا چطورند؟

خانم حورا: علی آقا هم خوبند، ممنون.

**آقای شهبازی: خب می‌خواهد چیزی بگوید یا هنوز اَنْصِتوا کرده؟**

**خانم حورا: وَالله همچنان اَنْصِتُوا کرده. [خندهٔ آقای شهبازی و خانم حورا] نمی‌دانم چرا آن‌قدر رفته توی اَنْصِتُوا!**

**آقای شهبازی: خیلی خب. شما چند سالتان شده حورا خانم؟**

**خانم حورا: من چهارده سالم است آقای شهبازی.**

**آقای شهبازی: چهارده سال، آفرین، آفرین! ویدئو می‌فرستی به ما یا نه؟**

**خانم حورا: بله.**

**آقای شهبازی: می‌فرستی، هان! من ندیدم. یک ویدئو به من بفرستید مستقیم، من ویدئویتان را ببینم بی‌زحمت.**

**خانم حورا: چشم حتماً.**

**آقای شهبازی: بله، ممنونم. دیگر پس با شما خداحافظی کنم.**

**خانم حورا: من هم خداحافظی می‌کنم، خیلی دوستتان دارم آقای شهبازی.**

**آقای شهبازی: من هم همین‌طور.**

**[خداحافظی آقای شهبازی و خانم حورا]**

**۲ـ خانم لیلا از تهران**

**[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لیلا]**

**خانم لیلا: قبلاً با شما صحبت کردم. من فکر کردم که،**

**آقای شهبازی: از کجا لیلا خانم؟**

**خانم لیلا: من از تهران صحبت می‌کنم.**

**آقای شهبازی: تهران، بله بله، بفرمایید.**

**خانم لیلا: خب من فکر کردم که شاید امروز شرایطم به‌لحاظ روحی خیلی خوش‌آیند نیست برای خودم، شرافتمندانه نباشد که با شما تماس بگیرم، مبنی بر این‌که همیشه از برنامهٔ شما انرژی مثبت و آگاهی گرفتم. بعدش فکر کردم که شاید این راهی باشد برای این‌که از شرایطی که برای خودم مناسب نیست خارج بشوم. جناب شهبازی، من از ۲۹ سالگی برنامهٔ شما را گوش می‌دهم، غیر از یک دو سالی که مابینش گَپ (وقفه :gap) بوده. بعد الآن چهل و نه سالم است.**

**آقای شهبازی: خب.**

**خانم لیلا: کماکان برنامهٔ شما را گوش می‌دهم. توی این مدت من خیلی تلاطم و افت و خیز و این‌ها در زندگی داشتم، ولی کماکان با برنامهٔ شما همراه بودم. خب در ابتدا که من شروع کردم به گوش کردن این برنامه، چون مشاوره روان‌شناسی خوانده بودم، آن موقع فکر کردم که چقدر حرف‌های مولانا شبیه نظریات روان‌درمانی مشاوره است و آن موقع خیلی هم‌خوانی فراوانی بین حرف‌های مولانا با نظریهٔ پِرلز (Perls) پیدا کردم.**

**بعد حالا این گذشت و منجر شد به این‌که من یک سری مقالات علمی در [قطع صدا] داشتم برای سایت‌های داخلی و بعد در ادامه مقالات آی‌اس‌آی (مؤسسهٔ اطلاعات علمی :ISI) برای ژورنال‌های خارجی نوشتم و عنوان یکی‌اش بود عبارت از «تحلیل مؤلفه‌های روان‌درمانی در تعالیم مولانا».**

**[تماس قطع شد.]**

**آقای شهبازی: قطع شد.**

**۳ـ خانم فاطمه از تهران**

**[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]**

**خانم فاطمه: بله آقای شهبازی، می‌خواستم این غزل مولانا را بخوانم با آواز، یک چندتا بیتی.**

**آقای شهبازی: بفرمایید.**

**خانم فاطمه: [با آواز می‌خوانند]**

**ای جان و دل از عشقِ تو در بزمِ تو پا کوفته**
**سرها بریده بی‌عدد در رزمِ تو پا کوفته**

**چون عزمِ میدانِ زمین کردی تو ای روحِ امین**
**ذرّاتِ خاکِ این زمین از عزمِ تو پا کوفته**
**(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۲)**

**لبّیک لبّیک ای کَرَم، سودایِ توست اندر سَرَم**
**زآبِ تو چرخی می‌زنم مانند چرخِ آسیا**

**هرگز نداند آسیا مقصود گردش‌های خود**
**کُاستون قوتِ ماست او یا کسب و کار نانبا**
**(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱)**

**لبّیک: قبول می‌کنم، امرِ تو را اطاعت می‌کنم.**
**سودا: خیال، هویٰ و هوس**
**نانبا: نانوا**

**[قطع تماس]**

**آقای شهبازی: قطع شد. خیلی خب، خیلی زیبا! بله، همین با همین آهنگی که شما می‌گذارید رویش، می‌توانید آواز بخوانید.**

**۴ـ خانم اکرم از قزوین**

**[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]**

**خانم اکرم: خدا قوت می‌گویم استاد، دست و پنجه‌تان گرم به نور الهی، شکر وجود نازنین شما استاد. خدا را شکر که شما به دنیا آمدید و این خورشید حضور تابید بلاعوض، پر از رحمت. خیلی شاکرم، خیلی قدردانم. چهارشنبه‌ها یک نوری به خانهٔ ما می‌آید، یک نوری به قلب ما می‌آید، این اندیشه‌های سازنده را به ما می‌دهید. و این خودش آغاز یک خلقت است، آغاز یک صنع است.**

**همین اندیشه‌ها یواش‌یواش با تکرار و تعهد و تداوم تبدیل می‌شود، یواش‌یواش ما خودِ بودن می‌شویم. الحمدالله آقای شهبازی. شکر وجود طرحی که برای ما شما می‌آیید اینجا می‌گذارید، ترکیب زیبا، ترتیب زیبا، ابیات انتخاب‌شده بی‌نظیر. و این‌که واقعاً آقای شهبازی این آموزه‌ها عمل می‌کند.**

**من خودم قبل از این برنامه یک انسانی بودم که فکر می‌کردم می‌دانم، حالا خواهرم در مورد زندگی مشترکش حرفی می‌زد، با او می‌آمدم صحبت می‌کردم. الآن آقای شهبازی من مکالمه‌ام با ایشان کم شده، روابط ایشان هم بهتر شده، دوباره این چه چیز را نشان می‌دهد؟ این نشان می‌دهد که حرف‌های جناب مولانا حقِ حق است، از طرف زندگی است. من می‌خوانم برای خودم:**

**گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان**
**گفت: خَرّوب است، ای شاهِ جهان**
**(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶)**

خَرّوب: بسیار خراب‌کننده

**گفت: اندر تو چه خاصیّت بُوَد؟**
**گفت: من رُستَم، مکان ویران شود**
**(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷)**

رُستَم: از مصدر رُستَن به‌معنیِ روییدن

**من که خَرّوبم، خرابِ منزلم**
**هادمِ بنیادِ این آب و گِلم**
**(مولوی، مَثنوی، دَفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸)**

خَرّوب: بسیار خراب‌کننده
هادِم: ویران‌کننده، نابودکننده

با حالت خیر به دیگران مشاوره ندهیم، بگذاریم زندگی‌شان را کنند. و این را آقای شهبازی من با گنج حضور فهمیدم.

آقای شهبازی: بله.

خانم اکرم: امر به معروف و نهی از منکر اول باید برای خودمان کنیم که از شرّ این من‌ذهنی خرابکار و ویران‌کننده راحت بشویم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم اکرم: اگر عشق را در درون خودمان احساس کردیم، آن ارتعاشِ بی‌نهایت لطیف و شیرین را عیب ندارد برویم پیغام بدهیم.

**ای دل از این سرمست شو، هر جا روی، سرمست رو**
**هم دیگران را مست کن، تا او شرابی نو دهد**
**(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷)**

آقای شهبازی، حس وحدت را با بچه‌هایم تجربه می‌کنم، آن حس یگانگی. «شیخ نی و مرید نی» کنارشان می‌ریزند، می‌پاشند، هستم. چون می‌توانم اطرافیانم اگر از مشکلاتشان گفتند، می‌گویم شکر زندگی، شکر حضور، سکوت می‌کنم.

ان‌شاءالله شراب خالص این لحظه را بگیریم، اصلاً هم با هیچ‌چیز قاطی‌اش نکنیم، با ژاژ من‌ذهنی قاطی‌اش نکنیم، ابیات را بخوانیم، ایمان داشته باشیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: ایمان داشته باشیم و با آن حالتی که آقای شهبازی مثال زدید، خیلی شریفید شما، خیلی عزیزید شما.

آقای شهبازی: اختیار دارید، لطف دارید.

خانم اکرم: شما گفتید که مثل یک دانشمند، یعنی ببینید شما گرامی بودن ما را حتی توی مثال‌هایتان هم می‌آورید، مثل یک دانشمند بنشینید خودتان را نگاه کنید، ببینید کجاها ایراد دارید. صبر نداری، صبر را تمرین کن.

آقای شهبازی: بله بله.

**خانم اکرم: شکر نداری، شکر را تمرین کن. شکر وجودتان آقای شهبازی.**

**آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید. ممنونم.**

**خانم اکرم: ما واقعاً وجود نازنین شما را شکر می‌کنیم، نعمت خیلی بزرگی می‌دانیم که می‌آیید این ترتیب شما، این نظم شما. واقعاً از خدا می‌خواهم از جان شما به جان بنده هم بریزد. و**

**ای سَنْجَقِ نَصْرُاللَه، وی مَشعلهٔ یاسین**
**یا رَب چه سَبُک روحی، بر چشم و سَرَم بِنشین**
**(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶۳)**

**استاد برایتان تعظیم می‌کنم در عشق و نور باشید.**

**آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم، زنده باشید.**

**[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]**

**۵ـ خانم لیلا از تهران**

**[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لیلا]**

**خانم لیلا: من موفق شدم دوباره بگیرم.**

**آقای شهبازی: آفرین! همانی که می‌گویید کماکان، من خیلی دلم می‌خواست شما معنی این کماکان را به ما بگویید که می‌گویید کماکان به برنامه گوش می‌کردم.**

**خانم لیلا: یعنی درعین‌حال، یعنی از آن موقع تا حالا.**

**آقای شهبازی: کماکان یعنی چه؟**

**خانم لیلا: یعنی.**

**آقای شهبازی: یعنی به‌طور، شما متعهدانه.**

**خانم لیلا: در هر شرایطی که بوده.**

**آقای شهبازی: یعنی متعهد به برنامه نبودید، مداومت نداشتید. درست است؟**

**خانم لیلا: چرا، من همچنان همیشه مداومت داشتم. من تا روزی شانزده ساعت هم گوش کردم.**

**آقای شهبازی: خیلی خب.**

**خانم لیلا: نه برای یکی دو روز، برای چند سال این‌طوری بودم. این‌قدر رقیق شده بودم براثر گوش کردن برنامه، که از حالت روحی خودم شگفت‌زده می‌شدم.**

**آقای شهبازی: خب.**

**خانم لیلا: منتها اگر که آن تغییر لازم که مدّ نظرم است که بخواهد راضی‌ام کند، برایم ایجاد نشده، آن اشکالی در من وجود دارد که باید بگردم و پیدایش بکنم و ببینم که واقعاً پیام زندگی یا خداوند برای من چیست. من می‌خواستم یک روندی از سِیر، درواقع تکاملی‌ای که داشتم با گوش کردن به برنامه به‌طور خیلی خلاصه خدمتتان بگویم.**

**آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.**

**خانم لیلا: نه، من گفتم، خواهش می‌کنم. عرض کردم که برنامه‌های، مقالات علمی ترویجی و مقالهٔ ای اس آی (ISI) و این‌ها نوشتم، و شروع کردم به درس خواندن برای دکترا، چون هدفم این بود که یک نظریهٔ روان‌درمانی و مشاوره منسوب به شخص مولانا تدوین بکنم.**

**آقای شهبازی: خب.**

**خانم لیلا: خب من فکر کردم که وقتی وارد دورهٔ دکترا بشوم می‌توانم که [تماس قطع شد.]**

**آقای شهبازی: باز هم قطع شد.**

**۶ـ خانم فرخنده از نیشابور**

**[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرخنده]**

**خانم فرخنده: فرخنده هستم، پنجاه و شش‌ساله از نیشابور.**

**آقای شهبازی: فرخنده خانم بفرمایید.**

**خانم فرخند: من چهار پنج سال است پای برنامهٔ شما نشستم. خیلی می‌خواستم از شما تشکر کنم. برنامه‌هایتان بسیار عالی است و من را با من‌ذهنی خودم آشنا کرده.**

**آقای شهبازی: خیلی خب.**

**خانم فرخنده: من می‌توانم دیگر به من‌ذهنی توجه کنم، یعنی بفهمم دارد با من چه‌کار می‌کند.**

**آقای شهبازی: آفرین!**

**خانم فرخنده: فقط برای قانون جبران به شما زنگ زدم. چند بار هم با تلگرام با شما در ارتباط بودم، از شما راهنمایی گرفتم. احساس می‌کنم که مادر چهار فرزند هستم، شوهرم، احساس می‌کنم آرامش خوبی توی خانواده برایم ایجاد شده، بچه‌هایم خیلی آرام شدند، دخترم، پسرهایم از یک راه‌های دیگر خودشان را دارند به خدا وصل می‌کنند، نه از گنج حضور، ولی نمی‌دانم دیگر این ارتعاش گنج حضور بوده که با کتاب خواندن، با کتاب‌های مختلف. یک پسر بیست و هفت‌ساله دارم خیلی می‌نشینیم در این موارد با هم صحبت می‌کنیم برای اَنْصِتوا کردن. چیزی که یاد گرفتم این بوده که**

**از خدا غیر خدا را خواستن**
**ظَنِّ افزونی‌ست و، کُلّی کاستن**
**(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)**

**توی کارهایم وقتی خسته می‌شوم این شعر را زیاد با خودم تکرار می‌کنم.**

**گفت پیغمبر که جنّت از اِلٰهْ**
**گر همی‌خواهی، زکَس چیزی مخواه**
**(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)**

جنّت: بهشت
اِلٰهْ: اِلاه، الله، خداوند

# چون نخواهی، من کفیلم مر تو را
# جَنَّتُ الْمَأوىٰ و دیدارِ خدا

**(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)**

جَنَّتُ الْمَأوىٰ: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

**من توی خانوادهٔ مذهبی آقای شهبازی به دنیا آمدم.**

**آقای شهبازی: بله.**

**خانم فرخنده: ولی فکر کردم که با چادر و نماز و قرآن و این‌ها می‌توانم به خدا وصل بشوم. ولی الآن خیلی توی این چهار پنج سال خیلی چیزهای قشنگ‌تر یاد گرفتم. صبر داشتم، ولی صبرم خیلی بیشتر شده، گذشتم خیلی بیشتر شده و در نهایت فقط برای قانون جبران با شما تماس گرفتم. خیلی به شما احترام می‌گذارم، خیلی دوستتان دارم.**

**و امیدوارم که بتوانم مثل خانم پریسا و دوستان دیگر که الآن در ذهنم نیست اسم‌هایشان، بشوم. نمی‌توانم هنوز پیغامی را بنویسم، فقط برنامه‌ها را گوش می‌کنم، از تلگرام زیاد استفاده می‌کنم.**

**آقای شهبازی: آفرین!**

**خانم فرخنده: دوست دارم یک روزی بتوانم برای شما متن بنویسم.**

**آقای شهبازی: انشاءالله.**

**خانم فرخنده: ولی هنوز به آن‌جا نرسیدم، به آن درجه.**

**آقای شهبازی: خیلی خب، خیلی خب.**

**خانم فرخنده: فقط برای قانون جبران به شما زنگ زدم و دوست داشتم صدایتان را از تلفن بشنوم.**

**آقای شهبازی: ممنونم.**

**خانم فرخنده: امروز من از صبح پای برنامهٔ شما بودم، دعا کردن را یاد گرفتم. در مورد چه صحبت کردید، برنامه‌تان خیلی قشنگ بود و قانون جبران مالی را هم در اندازهٔ توانم انجام می‌دهم. خیلی سعی کردم با شما صحبت کنم و خدا را شکر که امروز به این نتیجه رسیدم و خوشحالم. انشاءالله بتوانم که پای این برنامه باشم و بیشتر یاد بگیرم و بیشتر به آن چیزی که می‌خواهم و در دلم هست برسم.**

**آقای شهبازی: انشاءالله.**

**خانم فرخنده: فقط دنیا و زندگی برایم شده خدا.**

**آقای شهبازی: ممنونم، عالی، عالی!**

**خانم فرخنده: خواهش می‌کنم، دست شما درد نکند، سلامت باشید.**

**[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرخنده]**

**۷ـ کودک عشق**

**[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و کودک عشق]**

**کودک عشق: من می‌خواستم یک شعر مولانا بخوانم.**

**آقای شهبازی: بفرمایید.**

**کودک عشق:**

**گفت لبم ناگهان نام گُل و گُلستان**
**آمد آن گُلعِذار، کوفت مرا بر دهان**

**گفت که: سلطان منم، جانِ گُلستان منم**
**حضرت چون من شهی، وآنگه یادِ فُلان**

**دَفِّ منی هین مخور سیلی هر ناکسی**
**نایِ منی، هین مکن از دم هر کس فغان**

**پیش چو من کیقباد، چشم بدم دور باد**
**شرم ندارد کسی یاد کند از کهان؟**

**جُغد بُوَد کو به باغ، یادِ خرابه کند**
**زاغ بُوَد کو بهار، یاد کند از خزان**

**(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۵۹)**

**آقای شهبازی: شما یک کمی یواش‌تر، یواش‌تر بخوانید، یواش‌تر بخوانید. تندتند نخوانید.**

**مادر کودک عشق: یک کم هول شده آقای شهبازی.**

**کودک عشق: چشم.**

**آقای شهبازی: بله، یواش بخوانید که شما آرام بخوانید، هول نشوید.**

**کودک عشق: چشم.**

**آقای شهبازی: ممنونم.**

کودک عشق:

**چنگ به من درزدی، چنگِ منی در کِنار**
**تار که در زخمه‌ام، سست شود بگْسَلان**

**پشتِ جهان دیده‌ای، روی جهان را ببین**
**پشت به خود کن که تا روی نماید جهان**

**ای قمرِ زیر میغ، خویش ندیدی دریغ**
**چند چو سایه دَوی در پی این دیگران؟**
**(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۵۹)**

آقای شهبازی: خیلی خب، خیلی خب.

کودک عشق:

**بس که مرا دامِ شعر از دغلی بند کرد**
**تا که ز دستم شکَار جَست سویِ گُلستان**

**در پی دزدی بدم، دزد دگر بانگ کرد**
**هشتم، بازآمدم، گفتم و هین چیست آن**
**(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۵۹)**

«گفت که» [قطع تماس]

آقای شهبازی: قطع شد.

**۸ـ خانم اعظم از کرج با سخنان آقای شهبازی**

**[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اعظم]**

**آقای شهبازی: خب اعظم خانم، خوبید شما، با زحمت‌های ما؟**

**خانم اعظم: خیلی ممنونم، قربانِ شما بروم. الهی شکر، معلوم است که خوبیم، الهی شکر. شما خوبید؟**

**آقای شهبازی: من هم خوب، بله الحمدلله، بله.**

**خانم اعظم: به‌به! الهی شکر، الهی شکر، خدا قوت می‌گویم به شما.**

**آقای شهبازی: خیلی ممنون.**

**خانم اعظم: ممنون بابت برنامه. یک بیتی هم راجع‌به زاهد بخوانم؟**

**آقای شهبازی: بفرمایید، بله.**

**خانم اعظم: با اجازه‌تان.**

**عمر زاهد به سر آمد به تمنای بهشت**
**نشد آگاه که در ترک تمناست بهشت**
**(صائب، دیوان اشعار، غزلیات، غزل ۱۶۳۲)**

**این چه حرف است که در عالم بالاست بهشت؟**
**هر کجا وقت خوشی رو دهد آنجاست بهشت**
**(صائب، دیوان اشعار، غزلیات، غزل ۱۶۳۲)**

**آقای شهبازی: به‌به!**

**خانم اعظم:**

**از درون سیه توست جهان چون دوزخ**
**دل اگر تیره نباشد همه دنیاست بهشت**
**(صائب، دیوان اشعار، غزلیات، غزل ۱۶۳۲)**

**آقای شهبازی: «بهشت»، بله، آفرین!**

**خانم اعظم: بله، الهی شکر. استاد می‌خواستم یک مورد از پیشرفت‌هایی که داشتم را با دوستان عزیزمان به اشتراک بگذارم.**

**آقای شهبازی: بفرمایید، بله. بفرمایید.**

**خانم اعظم: استاد این موضوعی که توقع‌مان را باید از همدیگر صفر کنیم، من تقریباً پیرارسال بود، تازه هم برنامه را شروع کرده بودم به‌طور جدی. بعد دیدم که مثلاً همسرم توی این مناسبت‌ها واقعاً استاد، مخصوصاً آقایان خیلی فشار است. آدم هم وقتی وارد برنامه می‌شود می‌بیند واقعاً یک چیز کارافزایی است. قشنگ است، اگر باشد، کادو هم قشنگ است، با عشق باشد چراکه نه. ولی خب توی بعضی شرایط‌ها باید بالاخره هوای همدیگر را داشته باشیم. من پیرارسال همسرم، قشنگ واقعاً از ته دل ها! استاد، این‌که بگویم، آدم خودش را که نمی‌تواند گول بزند، از ته دل گفتم که سعید جان امسال اصلاً به فکر کادو و این‌ها نباش، من چیزی نمی‌خواهم. واقعاً هم کلِ سال را زحمت می‌کشند، همان کادو است دیگر. کادو از آن قشنگ‌تر!**

**آقای شهبازی: آفرین!**

**خانم اعظم: بعد استاد من پیرارسال که همین‌جوری اعلام کردم و واقعاً نخواستم، یعنی یک حس خوبی داشتم، انگار یک باری از روی دوشش برداشتم. دیدم همان روزِ زن هم یک شاخ گُل آورده، ولی این گُل یعنی بهترین کادویی بود که من گرفتم،**

**آقای شهبازی: آفرین!**

**خانم اعظم: یک کادوی عشقی. و جالب این‌که استاد واقعاً این‌که شما می‌گویید «تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغِ خود برافروز».**

**تو مگو همه به جنگند و ز صلحِ من چه آید؟**
**تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغِ خود برافروز**
**(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)**

**یعنی من وقتی کار روی خود را شروع کردم اصلاً من با هیچ‌کدامشان کاری نداشتم. فقط با این چیز وارد برنامه شدم که خودم را باید درست کنم، هر عیبی هست در درونِ خودم است.**

**آقای شهبازی: درست است.**

**خانم اعظم: بعد با تغییرات خودِ انسان، می‌بینی دُور و برَم انگار واقعاً تغییر می‌کنند. من پارسال مثلاً، پیرارسال آن کار را کردم، کادویم را نگرفتم، همین یک دانه شاخه گُل را واقعاً برایم ارزشمند بود، آن را گرفتم. امسال همسرم یک کار خیلی جالبی کرد. شاید اصلاً پیشرفت در ایشان از من بیشتر بوده. نه‌تنها روز تولدش از من کادو نخواست، دیدم وقتی که آمده یک اُدکلن برای خودش خریده، یک اُدکلن هم برای من خریده.**

آقای شهبازی: خیلی‌خب.

خانم اعظم: یعنی به‌نظر من واقعاً «تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغِ خود برافروز». تمرکزمان روی خودمان باشد، ادامه بدهیم، همهٔ مشکلات حل می‌شود، هرچه بوده از خودمان بوده استاد. یعنی من بعد از این‌که برنامه را شروع کردم دیگر یک روزهایی این‌قدر این عشق در درون من زیاد می‌شد، به اکرم هم گاهی اوقات می‌گویم، می‌گویم یعنی دوست دارم همه را بغل کنم، دوست دارم عشق بدهم.

همین‌طور آن روزهایی هم که جنگ شده بود استاد، من از پنجره نگاه می‌کردم، از پرنده‌ها معذرت‌خواهی کردم، از آسمان، از زمین، از خدا عذرخواهی کردم. واقعاً خدا این‌همه نعمت به ما داده، یعنی دریغ نکرده هیچ‌چیز را از ما، ما دنبال چه می‌گردیم. درمان همه‌مان عشق است، فقط عشق است.

آقای شهبازی: درست است، بله. آفرین، آفرین!

ممنونم از شما.

خانم اعظم: بله این یک مورد از درس‌هایی بود که به لطف شما، به لطف مولانا، اکرم جان که همیشه کمکِ حالم است، خدا را شکر می‌کنم واقعاً.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خب این فقط این یک مورد نیست، این‌جور انعطاف و این‌جور فضاگشایی، این‌جور اهمیت ندادن به چیزها به‌طور کلی و انتظار نداشتنِ چیزها و اوقات را به‌خاطر چیزها تنگ نکردن، این خیلی پیشرفت بزرگی است. اگر نگاه کنید، که شما همه‌اش منتظر این نیستید که ببینم مثلاً همسرِ من به من چه چیزی می‌دهد. حتماً یک چیز جالبی باید باشد. توجه می‌کنید؟ این نشان عشق است. هرچه عشق ما بیشتر می‌شود، گرمای عشق بیشتر می‌شود، علاقهٔ ما به چیزها به‌عنوان همانیدگی، به‌عنوان اتکا، به‌عنوان زندگی خواستن از آن‌ها کمتر می‌شود. و این زندگی را شیرین‌تر می‌کند.

خانم اعظم: بله، الهی شکر واقعاً، الهی شکر. یعنی استاد الآن کنار هم یک دانه چایی هم می‌خوریم به ما می‌چسبد.

آقای شهبازی: بله همین است دیگر، عشق همین است. همین عشق سبب می‌شود که خانواده گرم بشود. یک شوهر می‌رود بیرون با عجله می‌خواهد بیاید خانه بچه‌هایش را ببیند، شما را ببیند. وقتی توقع نیست، وقتی پذیرش هست، وقتی آدم منتظر است یکی را ببیند که از او عشق بگیرد، زیبایی بگیرد، فضاگشایی بگیرد، به طرفش جلب می‌شود.

آن موقع شما نگاه کنید در اثر توقعاتِ بی‌جا، فقط هم توقع این نیست که مثلاً تولدم است یک کسی یک چیز مهمی به من بدهد. علی‌الاصول این توقع که دیگران به من زندگی بدهند، مثلاً همسر من، من را خوشبخت کند، به جایی برساند، من را شاد کند. این‌که من خوشحال نیستم تقصیر همسرم است. اگر بلد بود، من را خوشبخت می‌کرد. لابد آن چیزی که نیاز دارم به من نمی‌دهد. وقتی شما معتقدید که چیزی که به‌اصطلاح، آن برکتی که چیزها می‌دهد که ندارند، آن عشقی که چیزها می‌دهند که ندارند بدهند، باید بدهند به شما، شما خوشحال بشوید، خب همیشه غمگین خواهی بود. چون چیزها ما را خوشحال نمی‌کنند.

خوشحالیِ شما الآن از درون می‌آید. [تماس قطع شد] ایشان هم قطع شدند. خوشبختیِ ما، خوشحالی ما، شادی ما از درون می‌آید، آن را ما تقسیم می‌کنیم با یکی، به اشتراک می‌گذاریم. از کسی توقع شادی و زندگی و هویت نداریم.

یک توضیح هم راجع‌به گردهمایی بدهم خدمتتان. همین شنبه‌ای که می‌آید دو سه روز دیگر، هفده اکتبر ما در شهر خودمان همین وودلند هیلز گردهمایی داریم. دوستانی که گنج حضوری هستند، به گنج حضور نگاه می‌کنند، می‌توانند بلیط بگیرند و در این گردهمایی شرکت کنند. اطلاعات می‌خواهند، هست

7580 686 438 001 پس یا support@PARVIZSHAHBAZI.com

تماس بگیرند یا با پشتیبانی گنج حضور. شمارهٔ تماس با پشتیبانی گنج حضور روی صفحه هست که هم واتس‌اپ است، هم تلگرام هست، هم تلفن هست.

7580 686 438 001 تلفن اطلاعات این گردهمایی است.

یا هر سؤال دیگری که شما دارید، می‌توانید از طریق واتس‌اپ یا تلفن یا تلگرام با این شماره تماس بگیرید.

7580 686 438 001

هر سؤالی دارید باید از این شماره بپرسید. گاهی اوقات سؤالاتی که از من می‌پرسید و من نمی‌توانم جواب بدهم به‌دلیل این‌که وقت ندارم، می‌توانید از پشتیبانی گنج حضور بپرسید. هم هرچه که به‌اصطلاح اشکال دارید، سؤال دارید، می‌توانید از این شماره استفاده کنید.

## ◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆

**۹ـ خانم فرزانه از مازندران**

**[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]**

**آقای شهبازی: خیلی ممنون، خواهش می‌کنم، بفرمایید.**

**خانم فرزانه: خیلی ممنون بابتِ برنامه‌های خیلی خوبی که اجرا می‌کنید، دست شما درد نکند. سپاس‌گزارم هستم هم از شما، هم از همهٔ عوامل پشت صحنه، و تمام اعضای گنج حضور. من فرزانه هستم از استان مازندران در خدمتتان هستم. و برای بار دوم است که با شما تماس می‌گیرم به‌دلیل جبران معنوی. یک انشا نوشتم خیلی کوتاه در مورد این‌که «چرا با اتفاق، اتفاق نمی‌افتم؟».**

**حضرت مولانا می‌فرمایند، هر اتفاقی در هر لحظه طرح خداوند یا زندگی است، نه برای بدبخت کردن و یا خوشبخت کردن ما، بلکه برای امتحان ما است.**

**درس اول؛ با چه چیزی همانیدگی دارم و او را در مرکز درونم به‌جای خداوند یا زندگی گذاشتم؟ چون اگر با کم شدن آن، یا با زیاد شدن آن، من خوشحال یا ناراحت می‌شوم، پس حتماً همانیده هستم. و من ممکن است با یک شخص یا پول، طلا، گردش، تفریح و یا هر چیز دیگری همانیده هستم، چون با کم و زیاد شدن آن‌ها خوشحال یا ناراحت می‌شوم، و آن‌ها در مرکز من به‌جای زندگی هستند.**

**درس دوم؛ این اتفاق چه درس و چه پیامی برای من داشت؟ مگر نه این‌که همه‌چیز از خداوند و از «آنِ» زندگی است و این‌که همه‌چیز فانی هستند و هر چیزی که فانی است نمی‌تواند به من زندگی بدهد. و نه این‌که من دارای من‌ذهنی هستم و من‌ذهنی و ابلیس هر دو یکی هستند، و عِنانِ زندگی من را در دست دارند و درواقع رئیس من هستند، و نه این‌که من براساس فکر پشت فکر، فکر پشت فکر اجازه به فضای گشوده‌شده نمی‌دهم و با انقباضی براساس فکرها که فانی هستند و توهم هستند از زندگی در لحظه جدا می‌شوم. و زندگی به من می‌گوید، اگر من را می‌خواهی باید کور و لال شوی، خاموش شوی، تسلیم و رضا باشی، در هر لحظه بدون غم، بدونِ انقباض، بدون رفتن به گذشته و آینده، بدون ترس، بدون حسرت، بدون ملامت خود و یا دیگران، فقط و فقط در لحظه حاضر باش و این پیام را دارد.**

**آگاهم به حضورِ ابدی در این لحظه و در تسلیم و رضا بودن و بیرون نیامدن از کوی رضا، و این باعث می‌شود که من منقبض نشوم، و من در غیر این صورت منقبض خواهم شد و می‌گویم من این اتفاق را در این لحظه این‌جوری که هست نمی‌خواهم. و اجازه نمی‌دهی تا خرد الهی برای تو، درون و بیرون تو را درست کند، چون با من‌ذهنی و «من می‌دانم»، می‌خواهی به اوضاع سر و سامان بدهی.**

درصورتی‌که می‌دانم باید خاموش باشم، ولی حرف می‌زنم، باید تسلیم باشم، باید صبر کنم، ناله و شکایت نکنم، مقاومت و قضاوت را در اتفاقِ لحظه به صفر برسانم. هر عمل، هر فکر، هر اتفاق طرحِ خداوند یا زندگی است. «از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر».

**از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر**
**نیست اسباب و وسایط ای پدر**
**(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴)**

مسبِّب: خداوند، سبب‌ساز
اسباب: سبب‌ها، علت‌ها
وسایط: واسطه‌ها

خیر، یعنی در اتفاقِ لحظه من آیا فضا را باز می‌کنم، و اگر فضا را باز می‌کنم پس خیر است و برعکس، اگر فضا را با انقباض و عوامل انقباض می‌بندم، پس شرّ است.

دم و بازدم من از آنِ خدا است. ۹۹۹/۹۹ درصد وجودِ ما خدا یا زندگی است، مابقی من‌ذهنی است. پس زندگی قدرتِ مطلق، مختارِ مطلق، در لحظه‌لحظهٔ زندگی من است. من‌ذهنی هم از آن او است، فضای گشوده‌شده هم از آن او است. او است که با خردِ الهی هم فضا را باز می‌کند.

**حُکمِ حق گُسترد بهر ما بِساط**
**که بگویید از طریقِ اِنبساط**
**(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)**

بِساط: هر چیزِ گستردنی مانند فرش و سفره

و هم او من‌ذهنی را برمی‌دارد.

**او فضولی بوده است از اِنقباض**
**کرد بر مختارِ مطلق، اِعتراض**
**(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)**

اِنقباض: دلتنگی و گرفتگی
مختارِ مطلق: در این‌جا خداوند است.
مختار: صاحب‌اختیار
مطلق: کامل، تمام، به دور از نقص و محدودیت و استثنا و قید و بند

**تدبیر کُنَد بنده و تَقدیر نداند**
**تدبیر به تقدیرِ خداوند نمانَد**
**(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲)**

و یا می‌فرماید،

**بیاموز از پیمبر کیمیایی**
**که هرچِت حق دهد، می‌دِه رضایی**

**همان لحظه درِ جنّت گشاید**
**چو تو راضی شوی در ابتلایی**
**(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)**

کیمیا: اکسیر، مادّه‌ای فرضی که به گمانِ قدما، فلزاتی مانند مس و قلع را به طلا و نقره تبدیل می‌کند.
هرچِت: هرچه تو را
رضا: رضایت، پذیرفتنِ هر حادثه و خشنود بودن بدآن و آن را نتیجهٔ مشیّتِ خداوندی پنداشتن
رضا دادن: راضی شدن
ابتلا: امتحان کردن، آزمودن، معنیِ در بلا بودن نیز می‌دهد.

یا جایِ دیگر می‌فرماید، فرمود او،

**باز فرمود او که اندر هر قضا**
**مر مسلمان را رضا باید، رضا**
**(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴)**

من از جنسِ اَلَست و امتداد روحِ زندگی هستم، من عاجز هستم، من نمی‌دانم، من وجودم سرشار از همانیدگی‌ها است و با این همانیدگی‌ها نمی‌توانم حرف بزنم و عملی انجام بدهم.

مولانا می‌گوید هر فکر، هر عمل براساسِ همانیدگی، رفتن در قعرِ زمین است و راه نجاتی برای آن نیست و هیچ‌وقت به زندگی زنده نمی‌شوید تا در من‌ذهنی هستید، برای رهایی از من‌ذهنی. «جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟».

**جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟**
**در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای**
**(مولوی، مَثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)**

کو: کجاست؟

من با زنده شدن به زندگی است که می‌توانم عشق واقعی را تجربه کنم و به دیگران هم عشق بورزم.

آقای شهبازی: تلویزیونتان روشن شد.

خانم فرزانه: عشق بورزم، خداوند تنها خودش را دوست دارد، او بی‌نیاز از همه‌چیز است.

**آقای شهبازی: تلویزیونتان را خاموش کنید خانم، تلویزیونتان روشن است.**

**خانم فرزانه: بله بله، آن عشق، بله بله، آن عشق معذرت می‌خواهم. او عشق مطلق و زیبای مطلق است. او مختار مطلق و روزی‌رسان مطلق است. او شفابخش و محافظِ مطلق و ثروتِ مطلق است. دیدن غیرِ روی خدا، جهل کامل و نادانی و احمقی است و در چاه همانیدگی‌ها گیر افتادن است. باید که مثل مرده باشم، آیا مرده از چیزی می‌ترسد؟ آیا مرده خواسته‌ای دارد؟ آیا مرده در گذشته و آینده است؟ وقتی از این جسم و هر چیزی که جسم است رها می‌شویم، فقط جنسِ اَلَست ما که امتداد روح خداوند است باقی می‌ماند و بس. پس برای اتفاقی که افتاد فضا را باز می‌کنم و تسلیم و رضا هستم، بدون قضاوت، بدون بد و خوب کردن، بدون مقاومت ان‌شاءالله. تمام شد. استاد.**

**آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین!**

**خانم فرزانه: ممنونم. مرسی، سپاس‌گزارم از شما، شما زندگی من را خیلی عوض کردید آقای شهبازی، سپاس‌گزارم با تک‌تک سلول‌های وجودی‌ام هم از زندگی و هم از این‌که شما را در مسیر زندگی من قرار داد، من سپاس‌گزارم. اصلاً دیدم نسبت‌به دنیا کاملاً تغییر کرده. خدا را شکر، خدا را شکر. سعی می‌کنم همیشه در لحظه باشم و همیشه این هم وردِ زبانم است، آگاهم به این لحظهٔ حضور ابدی، شکر. شکر، شکر، شکر. و از شما هم سپاس‌گزارم.**

**آقای شهبازی: عالی، عالی! خواهش می‌کنم، ممنونم.**

**[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]**

**۱۰ـ خانم مریم ضیائی از فولادشهر**

**[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]**

**خانم مریم: خیلی ممنونم، ممنونم از شما و برنامهٔ امروز بسیار عالی بود، خدا قوت. غزل شمارهٔ ۶۹۶:**

**بیچاره کسی که زر ندارد**
**وز معدنِ زر خبر ندارد**

**بیچاره دلی که مانْد بی‌تو**
**طوطی‌ست، ولی شِکَر ندارد**

**دارد هنر و هزار دولت**
**افسوس که آن دگر ندارد**
**(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۹۶)**

**استاد جان طبق فرمایشات قشنگ شما، «ما کمان و تیراندازش خداست»،**

**گَر بِپَرّانیم تیر، آن نی زِ ماست**
**ما کمان و تیراَندازَش خداست**
**(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)**

**پس به‌خاطر داشته باشیم هیچ زری با ارزش‌تر از زندگی، خداوند و مرکز عدم نیست. پس به نورهای این دنیا اعتماد نکنیم و با آن‌ها همانیده نشویم. آن شمع درونی‌مان را هر لحظه روشن کنیم که «معدن زر» در مرکز وجودمان است. ولی بیچاره من‌ذهنی که همواره مسخره می‌کند و همچنان تصمیم دارد مرکز ما را جسم کند. پس من‌ذهنی می‌خواهد خودش را با خودنمایی، حرف زدن شیرین جلوه دهد. پس تنها هنر ما در لحظه بودن و حاضر حقیقی و بی‌پروا ادامه دادن با منِ اصلی‌مان است.**

**و به‌قول فرمایش شما استاد عزیزم کنترل و فکرِ کهنه ضد حضور است. پس با فضای گشوده‌شده، فکرهای جناب مولانا را داشته باشیم. با فکرهای سازنده فشار را از روی خودمان برمی‌داریم، کمتر منقبض می‌شویم. من هر لحظه با فضاگشایی سلام می‌کنم به زندگی و خداوند.**

**مَحرمِ این هوش جز بی‌هوش نیست**
**مَر، زبان را مشتری جز گوش نیست**
**(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴)**

**پس اگر محرمِ زندگی هستم نمی‌توانم از خودم بگریزم، نمی‌توانم جز خودم هیچ‌کس را عوض کنم. زمانی که در مرکز وجودم فضا را باز می‌کنم و منقبض نباشم در سکون جای می‌گیرم، این‌گونه محرم هستم. و فقط گوش باشم. «گریختن و نپذیرفتن» یعنی این عبارت ساده که هرجا بروم آن‌جا هستم و باز با خودم روبه‌رو خواهم شد. پس با من‌ذهنی از خودم فرار نکنم، چون دشمن جانم منم.**

**حُکمِ حق گُسترد بهر ما بِساط**
**که بگویید از طریقِ اِنبساط**
**(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)**

**بِساط: هر چیزِ گستردنی مانند فرش و سفره**

**خب پس مشتری اصلی لحظه است و ما هم در لحظه باید تماماً گوش باشیم در سکوت و خاموشی. هر انسانی چون من دعوتی برای زندگی دارد. هیچ‌کس بی‌دلیل به این دنیا نمی‌آید، پس معنا و رسالتم را پیدا کنم. تنها رسالت، انبساط و فضاگشایی و از این منِ توهمی و خیالی، همان من‌ذهنی‌ام جدا بشوم. نقش‌ها، ترس‌ها و همانیدگی‌ها را هر لحظه با خواندن اشعار جناب مولانا بیندازم و مرتب ببخشم و گول ترفندهای من‌ذهنی را نخورم که چقدر ببخشم؟ آن‌ها پُررو می‌شوند. این صدای من‌ذهنی است که الآن به خوبی تشخیصش می‌دهم و امروز هم برایم تداعی شد در برنامهٔ امروز. فضا را باز کنم و باز هم ببخشم.**

**رها کنم تا به اصالت و حقیقت وجودی خودم با فضاگشایی نزدیک و نزدیک‌تر شوم. بمیرم به این من‌ذهنی‌ام و این را پُررویی ندانم که من‌ذهنی مرتب می‌خواهد خودش را با ترفند جدی گرفتن حفظ کند. واکنش و مقاومت لحظه‌ای می‌خواهد و این‌گونه عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را من از من‌ذهنی می‌گیرم، ولی ما امتداد زندگی هستیم و این چهار اصل مهم از فضای گشوده‌شده می‌آید، نه از همانیدگی‌ها که ما را فلج خواهد کرد. و**

**در بلا هم می‌چشم لذّاتِ او**
**ماتِ اویم، ماتِ اویم، ماتِ او**
**(مولوی، مثنوی، دفترِ دوم، بیت ۲۶۴۷)**

**در سفر زندگی به خود سخت نگیرم و بی‌جهت با من‌ذهنی مرتب از کاه کوه نسازم. دنیا مشکل و پیچیده نیست، پیچیدگی ناشی از نگرش معیوب من‌ذهنی و همان دلقک و زاهد درون من است. هرچه کلمات و الفاظمان را**

پیچیده‌تر کنیم راه و روش را با همانیدگی‌ها به کام خودمان سخت گرفته‌ایم و سادگی و زیبایی زندگی را نادیده گرفته‌ایم. پس به‌جای این‌که اعتراض کنم، گله و شکایت کنم و ناراضی باشم تشخیص دهم. به‌جای تبدیل شدن و کارها را با من‌ذهنی هشیار و جدی نشان دادن، شاهد، تسلیم، صبر، پرهیز و فضاگشایی کمک‌دهنده خواهد بود.

**ای تو مات و، من ز زخمِ شاه مات**
**می‌زنم شَه‌شَه به زیرِ رخت‌هات**
**(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۶)**

استاد جان تمام شد خیلی ممنونم. بخش چهارم که عالی بود و انشایم را هم حتماً می‌نویسم راجع‌به دلقک و شاه و می‌فرستم خدمت شما استاد عزیزم.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

**۱۱ـ خانم تهمینه از کرج**

**[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم تهمینه]**

**خانم تهمینه: شکر وجودتان. خیلی ممنون از برنامه‌تان. از بابت وقتی که برای ما می‌گذارید.**

**آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.**

**خانم تهمینه: واقعاً نمی‌دانم چطوری باید تشکر کنم که لایق شما باشد؟**

**آقای شهبازی: اختیار دارید.**

**خانم تهمینه: من تهمینه هستم از کرج.**

**آقای شهبازی: بله، بله.**

**خانم تهمینه: من چند سالِ پیش که توی بیماری شوهرِ خواهرم بود و من طی این مدت خیلی اذیت شدم و از طریق همین، دنبال یک چیزی می‌گشتم که مثلاً آرامم کند. توی این مدت کلاس یوگا می‌رفتم و با استاد افسانه فراهانی که او هم مولانا می‌خواند آن موقع، من یک جرقه‌ای به ذهنم زده شد و خواستم بروم ببینم که چه‌جوری است؟ و آموزه‌های مولانا را توی زندگی‌ام به‌کار ببرم.**

**از این تاریخ بود که سِرچ (جست‌وجو :search) کردم و با استاد سعید قویدل آشنا شدم. یک شصت جلسه‌ای با او گذراندم و ایشان همیشه می‌گفتند، شما را می‌گفتند که کلاس‌هایتان توی برنامه، توی ماهواره این‌ها، من الآن یک سالی است که برنامه‌های شما را گوش می‌دهم. و طی همین سال‌ها در انداختن همانیدگی‌ها و وابستگی‌هایم روی خودم خیلی کار می‌کردم و شناسایی می‌کردم و درد هشیاری را از اعماق وجودم درک می‌کردم و می‌انداختم.**

**در این مسیر، بیماری سرطان پدرم که الآن شش ماهی است که درگیر آن بودیم، من خیلی اذیت شدم. می‌دیدم که پدرم خیلی درد دارد، زجر می‌کشد، خودم را می‌باختم. و می‌آمدم و در خلوتِ خودم نظاره‌گر این خودباختگیِ خودم بودم و هِی شعرهای مولانا را تکرار می‌کردم و خودم را آرام می‌کردم، طی این مدت با خوانش ابیات مولانا و این‌ها وصل می‌شدم به مولانا.**

**دو سه روز مانده بود به مرگ پدرم، که من واقعاً آن شب خیلی ناراحت بودم و گریه می‌کردم. شعرها را خیلی خواندم و گفتم خدایا من وصل بشوم به دامن مولانا که این روزهای سخت را بگذرانم.**

**بعدِ آن، دو سه روز که بعدِ آن پدرم فوت کرد، من بیمارستان پیش پدرم بودم که فوت کردند، من دست‌های پدرم را گرفتم و شعرهای مولانا را می‌خواندم و دیدم پدرم خیلی به آرامش راهی کردم و خودم از این آرامشی که**

داشتم و هیچ‌جوره تکان نخوردم از این ناراحتی بزرگ. ولی من اصلاً ناراحت نبودم، خیلی آرامش داشتم. خودم را که وصلِ دامن مولانا کرده بودم واقعاً تعجب کرده بودم.

طی این مدت که الآن چهلمش هم گذشته، من آرامِ آرام بودم. واقعاً تعجب می‌کردم، می‌گفتم چطوری می‌توانم من این‌قدر آرام باشم؟ چطور می‌توانم من این‌قدر پذیرشم بالا رفته باشد که من این درد بزرگ را بتوانم به‌راحتی تسلیم بشوم و بپذیرم؟ خواستم این را به شما بگویم و از شما واقعاً تشکر کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم تهمینه: ان‌شاءالله که همیشه سلامت باشید. گفتم قانون جبران رعایت کنم، از زحمات شما تشکر کنم و ببینم نظر شما در مورد من چیست؟

آقای شهبازی: نظرم این است که پیشرفت کردید خانم. خیلی پیشرفت کردید! من‌ذهنی ضعیف‌تر شده، من‌ذهنی بهانه می‌کند مرگ یکی را، که از مرگ دیگر حق‌تر چیزی نیست، همهٔ ما خواهیم مرد و یک چیز طبیعی است. و اگر بتواند آن را بهانه می‌کند که سال‌ها ما را غمگین می‌کند و شما پیشرفت کردید که این‌همه صبوری و این‌همه فضاگشایی کردید! ایشان البته قطع شدند.

[قطع تماس]

**۱۲ـ خانم فرزانه از همدان**

**[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]**

**خانم فرزانه: برای همّت شما، برای تعهد شما، برای عشقی که جاری می‌کنید واقعاً خدا را شکر می‌کنم و سر تعظیم فرود می‌آورم پیش شما.**

**آقای شهبازی: خواهش می‌کنم خانم فرزانه، خیلی ممنونم.**

**خانم فرزانه: متشکرم، آقای شهبازی، من متوجه شدم که ابیات پرتکرار که دوستان به عمل درمی‌آورند و با بینندگان به اشتراک می‌گذارند خیلی کمک‌کننده است، و اکثر دوستان این ابیات را در روزمره، در اتفاقات روزمره به‌کار می‌برند مثل ابیات «ضرورت» یا «تا کنون کردی چنین، اکنون مکن»:**

**تا کنون کردی چنین، اکنون مکن**
**تیره کردی آب را، افزون مکن**
**(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)**

**این ابیات خیلی دارد کاربرد می‌دهد به ما،**

**آقای شهبازی: بله.**

**خانم فرزانه: و به ما کمک می‌کند که مسیر را بهتر پیش برویم. حالا من از این سه‌تا بیتِ «یار در آخر زمان» توی این چند سالی که شما این ابیات را آوردید توی برنامه و از زوایای مختلف این ابیات را بررسی می‌کنید، من از این ابیات خیلی استفاده می‌کنم، و برای من بی‌نهایت کاربردی هستند این ابیات، و هر لحظه برای من مثل شاه‌کلید عمل می‌کنند.**

**حالا خواستم با دوستان در مورد این ابیات یک مقدار یک چند جمله‌ای صحبت کنم که این ابیات بدانیم که این ابیات هم خیلی‌خیلی مؤثر است و خیلی کاربردی است که در این ابیات خداوند به ما می‌گوید که من در این لحظهٔ ابدی، در آخر زمان، در این لحظهٔ ابدی مدام در حال طربم و در حال شادی هستم، و ما که از جنس خداوند هستیم، ما هم باید در حال شادی و طرب باشیم، اگر نیستیم خداوند ازلی و ابدی است و قابل تغییر نیست.**

**اگر ما در حالت شادی و طرب نیستیم، ایراد از من است و من باید تغییر کنم، مشکلی در من هست. این را متوجه می‌شوم که خداوند به من غم نمی‌دهد و از همان‌جا شروع می‌شود که من‌ذهنی، وقتی ما تایم (زمان :time)**

ایجاد می‌کنیم و من‌ذهنی به وجود می‌آید، من‌ذهنی چیزها را برای ما مهم می‌کند و وقتی چیزها به مرکز ما می‌آید ما از زندگی قطع می‌شویم. این‌جا است که ما غم را تجربه می‌کنیم، درد را تجربه می‌کنیم.

پس نکتهٔ مهم این‌جا است که ما باید شناسایی کنیم که وقتی غم آمد، یعنی ایرادی در من هست و من باید یک تغییری بکنم؛ جهان بیرون یا زندگی تغییر نمی‌کند من باید تغییر بکنم؛ که بیت بعدش هم که خیلی جالب است می‌گوید که «جملهٔ عشّاق را یار بدین عِلم کُشت»:

**جملهٔ عشّاق را یار بدین عِلم کُشت**
**تا نکُند هان و هان، جهلِ تو طنّازیی**
**(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)**

عشّاق، ما الآن توی این درس‌های گذشته از شما یاد گرفتیم که عاشق کسی است که دامن درست داشته باشد، یعنی نیاز و صدق و حضور داشته باشد. اگر ما این‌ها را نداریم پس جزو عاشقان نیستیم.

پس علمی که خداوند در اختیار عاشق قرار می‌دهد که عاشق متوجه می‌شود که ظاهر بازی است و باطن جدی است و دیگر اجازه نمی‌دهد که چیزها به مرکزش بیاید، این‌جا است که خداوند این را نسبت‌به من‌ذهنی می‌کُشد، یعنی ما را نسبت‌به من‌ذهنی می‌کُشد و ما را آزاد می‌کند به‌عنوان هشیاری. بعد، بیت بعدش هم که حالا «در حرکت باش از آنْک، آبِ روان نَفْسُرَد»:

**در حرکت باش از آنْک، آبِ روان نَفْسُرَد**
**کز حرکت یافت عشق سِرِّ سَراندازیی**
**(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)**

فِسُردن: یخ بستن، منجمد شدن
عشق: در این‌جا یعنی عاشق

این هم خیلی‌خیلی به من کمک می‌کند توی زندگی. دائم با این ابیات من زندگی می‌کنم. همیشه همراه من هستند که من اگر در حالت انقباض باشم، باید مثل آب در حرکت باشم. اگر در حالت انقباض باشم همان چیزی که شما مثال زدید که یخچال همیشه کارش سرد کردن و یخ کردن است و ما باید یخچال را تبدیل به بخاری کنیم، کاملاً درست است.

ذهن ما به‌خاطر این‌که بتواند از ما انرژی بگیرد، انقباض و بی‌حرکتی ما را دوست دارد و دوست دارد که ما تحرک کم داشته باشیم. همان‌جوری که می‌دانیم آدم‌هایی که افسردگی می‌گیرند یا مبتلا به بیماری‌های روانی

**می‌شوند به‌شدت کم‌تحرک می‌شوند؛ برای این‌که ذهن آن‌ها انرژی آن‌ها را می‌گیرد با ژاژخایی و با فکرهای بیهوده.**

**پس انبساط و حرکت کردن برای ما خیلی مهم است. این‌که از حرکت است که ما، از همین حرکتِ در حالت انبساط است که ما سر من‌ذهنی را هر لحظه می‌توانیم بیندازیم و از چالش‌ها عبور کنیم و قانون انبساطِ خداوند را که حکم خداوند است را هر لحظه اجرا کنیم.**

**فقط خواستم در حد خودم، در حد سواد خودم چند کلمه‌ای راجع‌به این ابیاتی که به‌شدت من از آن‌ها استفاده می‌کنم و برای من کاربردی هستند صحبت کنم و با دوستان تجربه‌ام را به اشتراک بگذارم.**

**آقای شهبازی: ممنونم، خداحافظی می‌کنم با شما، عالی!**

**[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]**

**۱۳ـ خانم فاطمه از تفرش**

**[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]**

**خانم فاطمه: خیلی زحمت می‌کشید آقای شهبازی، خیلی ممنون هستیم، قدر زحماتتان را می‌دانیم آقای شهبازی،**

**آقای شهبازی: انشاءالله [خندهٔ آقای شهبازی]**

**خانم فاطمه: زندگی کردن با شما، با مولانای جان، با این دوستان خیلی قشنگ است! خیلی زیبا است!**

**آقای شهبازی: ممنونم.**

**خانم فاطمه: خیلی قشنگ آقای شهبازی! اصلاً قابل بیان نیست. همین امروز صبح که من بلند شدم تقریباً حالم زیاد خوب نبود، بعد گفتم خب حالا می‌نشینم، باشگاه هم می‌خواستم بروم، گفتم می‌نشینم برنامه را نگاه می‌کنم. همان بخش اول همسرم زنگ زد که مادرش حالش خوب نیست و این‌ها، ببر او را دکتر. بعد بلند شدم گفتم خب طرح زندگی امروز همین بوده، نه خواسته‌های ذهنیِ من. دیگر یک بیتی هم آمد که**

**درگذر از فضل و از جَلْدی و فن**
**کارْ خدمت دارد و خُلقِ حَسَن**
**(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)**

جَلْدی: چابکی، چالاکی
حَسَن: نیکو، خوب، زیبا

**[کنترل کیفیت صدا]**

**خانم فاطمه: خلاصه رفتیم و الحمدلله آن دکتر موردنظر هم بود و کارشان هم انجام دادیم خدا را شکر. خیلی هم بنده‌خدا راضی بود و تا یک ساعتی هم پیش او نشستیم و دیگر آمدم خانه بخش چهارم شروع شده بود.**

**این یک تجربه‌ای بود که حالا امروز داشتم خیلی هم از خودم راضی بودم. گفتم حالا برنامه را می‌نشینم مجدد می‌بینم اشکال ندارد؛ به‌قول آقای شهبازی شما یک بیت هم که یاد بگیرید و عمل کنید خودش خیلی ارزش دارد.**

**آقای شهبازی: درست است.**

**خانم فاطمه: بله، زندگی خیلی روان است، خیلی راحت انگار همه‌چیز خیلی روان پیش می‌رود این‌جوری می‌خواهم بگویم.**

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم فاطمه: خیلی عالی است، خیلی عالی است! بعد اشکال دیگر هم که شما در برنامه‌های اخیر شما خیلی تأکید می‌کنید که حواس و تمرکز فقط روی خودتان باشد.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم فاطمه: من چهار پنج‌سال است که این برنامه را می‌بینم، می‌بینم که نه! من خیلی دوست دارم خانواده را همراه خودم کنم. حداقل بچه‌ها و همسرم همراه خودم کنم که چند وقت پیش پسرم آمد از در، گفت دوست ندارم بیایم توی خانه از بس که این تلویزیون فقط روی این کانال است. این صحبت زندگی بود واقعاً به من، این یک هشدار بود، یک علامتی بود که این برنامه برای خودم من است، شخص خودِ من است،

آقای شهبازی: بله.

خانم فاطمه: من باید گوش کنم، من احتیاج به این برنامه دارم، من باید عوض بشوم. این‌که من می‌گویم «نه، بگذار این‌ها هستند تلویزیون باز باشد صدایش بیاید»، شاید این‌ها همه‌اش توی ناخودآگاه می‌گفتم «الهی که این حرف را بشنوند، الهی که این حرف را از زبان آقای شهبازی بشنوند.»

آقای شهبازی: بله.

خانم فاطمه: این اشتباه من بود. بله این‌جا متوجه شدم که باید بیشتر روی خودمان کار کنیم.

آقای شهبازی: آفرین! همین‌طور است.

خانم فاطمه: دیگر نمی‌دانم. ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنونم. فرمودید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم فاطمه: فاطمه هستم از تفرش.

آقای شهبازی: فاطمه خانم از تفرش. با شما خداحافظی می‌کنم پس به این ترتیب.

خانم فاطمه: قربان شما، خیلی ممنونم، خیلی استفاده می‌کنم، برای خودم خیلی عالی و مفید بوده آقای شهبازی.

آقای شهبازی: عالی! آفرین!

خانم فاطمه: زنده باشید. از آن گل‌های زیبایی هم که هر هفته می‌آورید واقعاً ممنونم. من خودم ملک داریم، باغ داریم، آنقدر گل کاشتم آقای شهبازی، آنجا می‌روم گل‌ها را بوس می‌کنم، با آن‌ها صحبت می‌کنم، می‌گویم هر کسی واقعاً این گل‌ها را نمی‌تواند ببیند، واقعاً نمی‌تواند.

همان‌جا مثلاً دوستانمان، فامیل‌هایمان هستند کنار ما کشاورزی می‌کنند، می‌گویم مثلاً این گل‌ها را می‌بینید چقدر قشنگ است!؟ می‌گوید ای بابا! حالا همه‌اش را بدهی یک کیلو سیب‌زمینی به تو نمی‌دهند [خندهٔ خانم فاطمه]، واقعا دیدن این گل‌ها هم یک چشم دیگری می‌خواهد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: از این گل امروز ما خوشتان می‌آید شما خانم؟

خانم فاطمه: عالی، عالی! بسیار زیبا، بسیار زیبا!

آقای شهبازی: آری، زرد است، خیلی خوش‌رنگ است این، درست است؟

خانم فاطمه: جانم؟

آقای شهبازی: می‌گویم این گل خیلی خوش‌رنگ است، نیست؟

خانم فاطمه: خیلی خوش‌رنگ است! خاص است اصلاً، رنگش خیلی زیبا است!

آقای شهبازی: بله بله، یک گل دیگر هم داشتیم،

خانم فاطمه: کاشکی میشد من گل‌های ملکمان را برای شما می‌فرستادم، آن‌ها هم خیلی خوشگل هستند!

آقای شهبازی: خیلی ممنون، یک گل دیگر هم داشتیم که آن هم یک دو دقیقه بگذاریم اینجا [روی میز] یک تلفن دیگر هم بگیریم. این هم قشنگ بود!

خانم فاطمه: بله.

آقای شهبازی: این را اینجا بگذاریم ببینیم چه‌جوری می‌شود. این هم یکی‌اش.

خانم فاطمه: به به به! این هم خیلی زیبا است، خیلی زیبا آقای شهبازی! دستتان درد نکند.

آقای شهبازی: بله، ممنونم. با شما خداحافظی می‌کنم.

خانم فاطمه: خیلی عالی، خیلی عالی! خیلی ممنون، خیلی ممنون، دستان پُر از مهر و محبت شما را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

**۱۴ـ خانم مژده از آلمان**

**[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مژده]**

**خانم مژده: استاد من سر کار هستم [خندهٔ خانم مژده] ولی این گل‌های خوشگلتان را دیدم خواستم هم از شما تشکر کنم به‌خاطر برنامهٔ امروز، عالی بود استاد! خداقوت؛ هم این‌که از گل‌های خوشگلتان تشکر کنم.**

**آقای شهبازی: خیلی ممنون. خیلی خب دیگر.**

**خانم مژده: برنامه خیلی عالی بود! ان‌شاءالله که پیدا بکنیم زاهدِ درونمان را استاد عزیزم،**

**آقای شهبازی: ان‌شاءالله.**

**خانم مژده: شما هم خسته نباشید. فکر کنم آخرین تماس هم است که قسمت من شد خدا را شکر.**

**آقای شهبازی: حالا بعد از شما سعی می‌کنم یکی دیگر هم بگیرم که این گُلِ ما هم چیز نباشد [خندهٔ آقای شهبازی].**

**خانم مژده: ان‌شاءالله انرژی‌اش به همه برسد استاد، ممنونم. فقط استاد، ببخشید یک سؤال داشتم، شما جمعه برنامه دارید به‌خاطر گردهمایی یا این‌که برنامه کنسل می‌شود؟**

**آقای شهبازی: جمعه برنامه دارم، بله این‌جا خدمت شما.**

**خانم مژده: ممنون، مرسی استاد، دیگر مزاحمتان نمی‌شوم،**

**آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خیلی ممنون.**

**خانم مژده: ببخشید من خودم سر کار هستم، می‌خواستم فقط صدای گلِ شما را هم بشنوم؛ تصویر زیبایتان را که دیدیم از ساعت چهار و نیم صبح زحمت کشیدید، واقعاً برنامه عالی بود استاد!**

**آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم.**

**خانم مژده: مرسی خیلی ممنون، روی ماهتان را می‌بوسم، با اجازه‌تان اگر امری نیست قطع کنم.**

**آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.**

**[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مژده]**

**آقای شهبازی: خب این گُلِ ما گل مُستعجِل است. یک تلفن دیگر هم می‌گیرم که چند لحظه‌ای این‌جا باشد.**

**۱۵ـ خانم صنعتگر از تهران**

**[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم صنعتگر]**

**خانم صنعتگر: قربانتان بروم من. خوبید شما؟**

**آقای شهبازی: من خیلی بله، آخر برنامه است، شما آخرین تلفن ما هستید خانم صنعتگر.**

**خانم صنعتگر: قربانت بروم، خیلی، خیلی از خدا خواستم و خیلی می‌گیرم همیشه که بتوانم این حس بسیاربسیار بی‌نظیرم را که توسط این‌همه زحمت‌های شما برای همهٔ ماها ایجاد کردید به گوش شما برسانم، و بگویم که چقدر مؤثرید و چقدر تأثیرگذارید!**

**زندگی در مجموع سخت است. زندگیِ این دنیا شاید هِی سخت‌تر می‌شود، ولی چیزی درواقع این‌همه سختی را التیام می‌دهد و لطیف می‌کند و قابل درواقع همان جناب مولانا می‌گوید جهان مثل سِکنجبین است و با تمام این تلخی‌هایش ما شِکر را زیاد کنیم.**

**آقای شهبازی: بله.**

**خانم صنعتگر: و این شِکر را ما از شما می‌گیریم، و خدا را شکر که می‌توانیم برسانیم و من خودم با همهٔ بالاخره سن انسان بالا می‌رود، دچار کهولت می‌شود، دچار مسائل می‌شود، ولی همیشه حسم این است که خوشبخت‌ترین زن هشتادساله هستم.**

**آقای شهبازی: آفرین!**

**خانم صنعتگر: و این‌قدر آرام و راحت این‌همه مشکلات را می‌توانم هَندِل (مدیریت کردن :Handle) کنم، می‌توانم درواقع عالی بچرخانم و تأثیرگذار باشم برای آن کسانی که اطرافم هستند، گِلایه و تُرش‌رویی و این‌ها نداشته باشم، و این خودش حسم این است که چقدر تأثیرگذار است، و چقدر من در این سن شاید بگویند «خب ببینیم مادرْ فریده را، می‌توانیم ما هم این‌ها را آرام‌آرام!»**

**آقای شهبازی: بله.**

**خانم صنعتگر: و می‌خواستم بگویم که چقدر واقعاً تأثیرگذارید جناب شهبازی!**

**آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم.**

**خانم صنعتگر: قربانتان بروم، من عاشقانه شما را، جناب مولانا را عاشقانه در زندگی‌ام واقعاً دارم شما را، و چقدر از این بابت شاکر خدا هستم خیلی زیاد! من بعد از یک سری مسائل در حالا بدنم که خب مریض شدم یک مقدار، سه بار دوباره کوه رفتم پنج‌شنبه‌ها، سه‌تا پنج‌شنبه.**

**آقای شهبازی: آفرین!**

**خانم صنعتگر: بله، ولی اگر تا همان بالا نمی‌روم، حالا ظاهراً نباید بروم، ولی همین نیرو هست که من را می‌کشاند، همین نیرویِ این مولانای جان از طریق شما؛ و این تحملم را و آرامشم را دارم و باور نمی‌کردم خودم که خدایا، می‌توانم دوباره کوه بروم ولی دیدم می‌شود! من می‌توانم این مسائل را!**

**و می‌خواستم قدردانی کنم از شما. آخرِ وقت است، می‌دانم چقدر هم خسته‌اید. من از صبح خیلی قبل از برنامه، همیشه البته توی این سال‌ها یک تعهد یا یک عشق عجیبی دارم که من خیلی زود، چهار نشده بود خدا شاهد است بلند شدم. و این است که حس می‌کنم این چهارشنبه‌ها برایم عبادت است. باید همه‌چیز از درونم مرتب‌تر بشود و آمادهٔ این سخنان گوهربار شما از طریق واقعاً این همه زحمت‌هایتان به من برسد.**

**آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.**

**خانم صنعتگر: و تا همین الآن خیلی حالم عالی است و می‌خواستم به شما بگویم که باز هم می‌روم کوه.**

**آقای شهبازی: آفرین، آفرین!**

**خانم صنعتگر: خیلی خوشحالم از این بابت.**

**آقای شهبازی: سلامت باشید.**

**خانم صنعتگر: من وقت شما را نمی‌گیرم،**

**آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.**

**خانم صنعتگر: باید کوتاه صحبت کنیم ولی خیلی صحبت کردم.**

**آقای شهبازی: عالی بود، عالی بود! ممنونم که زنگ زدید خانم صنعتگر، عالی بود! تبریک می‌گویم این پیشرفتتان را.**

**خانم صنعتگر: قربانتان بروم، دست‌بوسِتان هستم، دست‌بوسِتان هستم.**

**آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.**

**[خداحافظی آقای شهبازی و خانم صنعتگر]**

**۱۶ـ سخنان آقای شهبازی**

**بعضی از بینندگان ما، از جمله خانم صنعتگر که فرمودند هشتاد سالشان است، تقریباً هم‌سن من هستند، خب خیلی پیشرفت کردند. واقعاً به ایشان تبریک می‌گویم، خیلی عوض شدند. شما هم اگر متعهد بشوید و پیوسته به‌طور مداوم، بدون اتلاف وقت بتوانید برنامه را ببینید. امروز مثلاً من حوالی پنج ساعت و نیم صحبت کردم، بعدش که این تلفن‌ها بودند، دوتا نیم‌ساعت هم تلفن، می‌شود شش ساعت و نیم، هفت ساعت برنامه اجرا شده. همین یک برنامه اگر شما زحمت بکشید، می‌تواند شما را بیدار کند. این به‌خاطر حرف زدن من نیست، به‌خاطر دانش مولانا است.**

**و آن آزادی‌هایی که من خودم در طول سال‌ها پیدا کردم، دیگر حداکثرِ توانم را گذاشتم این‌ها را در این‌جا بیان کنم. خیلی از شما بینندگان هم گرفتید، پیغام را گرفتید. در عمل به‌کار بردید، به آزادی رسیدید، به بودن رسیدید. تبریک می‌گویم به شما. ولی تعداد زیادی از بینندگان متأسفانه متعهد نمی‌شوند. قانون جبران را رعایت نمی‌کنند.**

**این‌جا یک سفره‌ای هست می‌گوییم که من و همکارانم حداکثر توان را می‌گذاریم، دیگر از این بیشتر نمی‌توانیم و همین کافی است. درس‌هایی از مولانا را در این سفره می‌گذاریم، شما هم سهمتان را باید بگذارید. سهمتان به‌صورت گذاشتن وقت، تمرکز روی این دانش، قدرشناسی از این دانش که الآن خدا را شکر که به مقیاس وسیع پخش شده.**

**این دانش دانشِ بسیار کمیاب است. من خودم سال‌ها زحمت کشیدم که این را به یک صورتِ جمع و جور خدمت شما ارائه دادم. و همکاران من هم، آن‌هایی که برنامه اجرا می‌کنند، آن‌هایی که پیغام می‌دهند همین‌طور، زحمت کشیدند بدونِ چشم‌داشت.**

**و منظور ما این بوده که و هنوز هست، شما آن منظور را که آن مقصود را که از آمدن به این جهان بوده، مولانا به ما گفت که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است، به آن دست پیدا کنید. و از این پیغام‌های من‌ذهنی‌تان، حرف‌های ژاژش، بیهوده‌گویی‌اش، دردهای بیهوده‌ای که ایجاد کرده و نمی‌گذارد شما زندگی کنید و می‌خواهد شما را هرچه زودتر از پا دربیاورد، رها بشوید. ما سهممان را گذاشتیم، اگر شما متعهد نشوید، موفق نمی‌شوید. به‌عبارتی زحمات ما بیهوده می‌شود.**

**و آن‌طور که بعضی از شما با من‌ذهنی و بینش آن، این رها شدن از فضای ذهن را شوخی گرفتید، آسان گرفتید، به آن آسانی نیست. به آن مشکلی هم نیست، ولی بعضی از شما خیلی ساده گرفتید و دوباره فریب من‌ذهنی‌تان**

را می‌خورید. این کار زحمت می‌خواهد، شما باید بگویید که من چه ارائه می‌کنم؟ معمولاً چیزی باید ارائه کنیم که قابل برگشت نیست.

من امروز این برنامه را اجرا کردم، زمانی گذاشتم که آن زمان دیگر قابل برگشت نیست برای من. من در سن هشتادسالگی می‌دانم این زمان‌ها برای من دیگر برنمی‌گردد. ولی این تعهد را دارم و این دانش را ارائه می‌کنم و کافی است، این ارائه کافی است. اگر شما زحمت نکشید، موفق نمی‌شوید. باید زحمت هم از طرف شما باشد، باید شما هم وقت بگذارید، ما به آن منظورمان برسیم.

منظور ما از این برنامه پول نیست، من به‌اندازهٔ کافی پول دارم. و این‌که پول هم که شما می‌دهید در راه خود شما می‌رود به یک نان‌پِرافیتی (سازمان غیرانتفاعی: nonprofit) داریم آن‌جا و برای شما صرف می‌شود. خرج ممکن است ماهواره بشود، خرج وِب‌سایت بشود و یا هر چیز دیگری، به جیب من نمی‌رود، احتیاجی ندارم. من فقط بدهی‌ام را به آن جامعه پس می‌دهم و آن چیزی که زندگی تعیین کرده. شاید بتوانیم ما که از این دنیا که می‌رویم، این جهان را یک ذره بهتر کرده باشیم، تغییراتی به‌وجود آورده باشیم.

و من مطمئنم، ایمان دارم که اگر این مولانا آن‌طوری که ما شروع کردیم، ادامه پیدا کند و پخش بشود، به زبان‌های مختلف پخش بشود، به‌طوری‌که تعداد زیادی از مردم بفهمند در جهان، جهان آزاد می‌شود، جهان را آزاد می‌کند.

ما به‌سوی سنگی می‌رویم در جهان به‌طور جمعی. ما شروع می‌کنیم از سنگی به‌سوی گوهری رفتن، به‌سوی سمتی که ما برای آن آمدیم. تعداد زیادی از مردم جهان دنبال انباشتگی‌اند که یک چیزی را زیاد کنند. و آن خلاصه می‌شود در پول که با آن به زندگی و عشق برسند، به خدا برسند. همچون چیزی نیست. تن می‌دهیم به فریب‌های من‌ذهنی، ابزارهای من‌ذهنی و زندگی خودمان و دیگران را خراب می‌کنیم.

ولی اول باید فارسی‌زبانان این موضوع را بفهمند. فهمیدنش و عمل کردنش به این سادگی نیست که بعضی‌ها گرفته‌اند. پس بنابراین باید متعهد بشوید، کار مداومت داشته باشد. هر روز شما به مولانا توجه کنید تا بتوانید شخصاً حواستان روی خودتان باشد، پیشرفت کنید. شما باید پیشرفت خودتان را روزبه‌روز ببینید. شما باید این‌قدر این ابیات را تکرار کنید که امان به من‌ذهنی‌تان، به این زاهد ندهید که با فکرهای غلط و بیهوده برای شما دردهای بیهوده ایجاد کند.

دردهای بشری، همه دردهای بیهوده هستند. خداوند به ما درد نداده؛ ما با دید و ابزارهای من‌ذهنی دردها را ایجاد می‌کنیم و زیادترش می‌کنیم. ما این را فهمیده‌ایم و یک جورهایی می‌خواهیم به همه بفهمانیم که آی مردم،

دنبال ژاژ نروید، حرف‌های بیهوده نروید، این من‌ذهنی کارخانهٔ ژاژسازی است، زندگی شما را خراب می‌کند، مواظب باشید! بدنِ شما را خراب می‌کند، فکرهای شما را خراب می‌کند.

آن دیدی که ما الآن داریم، با من‌ذهنی به همدیگر نگاه می‌کنیم، به خودمان نگاه می‌کنیم، این دید غلط است، ادامه ندهید. این دانش یک موقعی نبود، الآن فراهم شده، در قالب گنج حضور. درواقع شما مسائلی دارید که ما راه‌حلش را به شما ارائه می‌کنیم.

کسی که من‌ذهنی درست کرده و طبق معیارهای جامعه، ارزش‌های جامعه می‌خواهد ازدواج کند، خانواده تشکیل بدهد، در جامعهٔ مثل ایران، نیازمند این برنامه است. برای این‌که اگر خانواده تشکیل بدهد با من‌ذهنی، خانواده به‌هم خواهد ریخت. یک رابطه‌ای به‌وجود خواهد آمد که مثل این‌که یک حساب باز شده که دو نفر در این درد بریزند با من‌ذهنی! شما خودتان را نباید فدای من‌ذهنی بکنید. روابط خانوادگی را، روابط دوتا همسر را، روابط همسران با بچه‌ها را نباید ما حالا که این دانش به دستمان آمده، فدای ژاژ من‌ذهنی بکنیم، فدای ابزارهای من‌ذهنی بکنیم، فدای پندار کمالمان بکنیم، فدای این بکنیم که حق با من است.

حق با من است، ولی من نمی‌دانم که با ژاژ حرف می‌زنم، من توی صندوق هستم، من توی زندان هستم، من از چیزها کمک می‌خواهم، من از آدم‌ها کمک می‌خواهم. قرار بوده من با فضاگشایی از زندگی بخواهم، اصلاً یادم رفته که همچون امکانی وجود دارد، همچون دری وجود دارد، این‌ها را ما به شما ارائه می‌کنیم. ولی شما اگر توجه نکنید نمی‌توانید بگیرید، موضوع را نمی‌توانید بگیرید.

یک بزرگی مثل مولانا زحمت کشیده، هر بیتی می‌گوید مربوط به شما است، مربوط به یک چیزی از شما است. اگر شما بگویید من بی‌ایراد هستم، ایرادهایتان را نمی‌بینید. و این دید من‌ذهنی است «من کامل هستم، من ایرادی ندارم، اگر هم ایرادی هست مردم دارند». با این ذهنیت و با این دید نمی‌شود زندگی زناشویی گرمی داشت، نمی‌شود بچه تربیت کرد. نمی‌شود رابطهٔ خوبی با خود ایجاد کرد. توجه می‌کنید؟

درنتیجه، برنامهٔ ۱۰۶۶ را امروز خدمتتان ارائه کردیم، برنامهٔ کاملی است، با توجه به ابیاتی که خواندیم. فقط همین برنامه را یکی خوب ببیند، بَس است، بَس است برایش. نیروی زاهدی را می‌شناسد، شکستگی را می‌شناسد، دعا را می‌شناسد، این‌که از آن‌ور باید زر بیاید، عشق بیاید، پیغام بیاید، آن را می‌شناسد. وضعیت خودش را خوب می‌فهمد.

ولی آن چیزی که من می‌بینم، مثل این‌که شما نمی‌خواهید ادامه بدهید. آن هم من‌ذهنی نمی‌گذارد، من‌ذهنی می‌خواهد کِشش بدهد «حالا یک قسمتی از این برنامه را دیدم، هفتهٔ بعد یک برنامهٔ دیگر می‌آید، یک قسمت هم

از آن می‌بینم»، این‌طوری نمی‌شود. باید برنامه را از ابتدا تا آخر ببینی، چندین بار یادداشت برداری، ببینی این برنامه چه می‌گوید و هدفش چیست؟ در شما چه‌جوری پیاده می‌شود؟ چه عیبی در شما را نشان می‌دهد؟ اگر بگویید عیبی ندارم، شما نمی‌خواهید شکسته بشوید.

امروز گفت شما به خداوند کیش می‌دهید. شما با خداوند دائماً شطرنج بازی می‌کنید. و او می‌گوید یک دست دیگر، یک دست دیگر، یک دست دیگر، شما باید بازی کنید، باید زندگی کنید. اصلاً زندگی‌تان شطرنج است، ولی متأسفانه هر اتفاقی که می‌افتد به شاه کیش می‌دهید. او هم تمام ابزارهایی که آن‌جا هست، از جمله مهره‌های شطرنج را می‌کوبد سرتان، می‌گوید به من کیش می‌دهی؟! ولی ما این‌قدر نمی‌فهمیم که به خداوند نمی‌شود کیش کرد و نمی‌شود آن را مات کرد، ما باید مات بشویم. همهٔ این‌ها را امروز من توضیح دادم.

با تشکر از شما که به این برنامه توجه فرمودید و با تشکر از همکاران اتاق فرمان، با شما تا برنامهٔ آینده خداحافظی می‌کنم. خدا نگهدار.

## پایان بخش دوم